

در حاشیہی

متن الف

شاپور احمدی

در ماشیهی متن الف/1

کتاب پنجم

در ماشیهی متن الف

در ماشیهی متن الف

شاپور امدی

در ماشیهی متن الف/5

در ماشیهی متن الف یکم. فانهی عنكبوت
81-82 دوم. دست نویس غیب بین

نما

نام - شماره

یکم. فانهی عنکبوت

1. نخستین عنکبوت. دوباره اندیشیدم / 11
2. دومین عنکبوت. روزی سرخ / 13
3. سومین عنکبوت. مقدر خوب به خود روشنائی داده‌ام / 17
4. چهارمین عنکبوت. در شمال هواگاهم / 21
5. پنجمین عنکبوت. بر نیمکت سفید / 24
6. ششمین عنکبوت. این بهترین کاری است / 28
7. هفتمین عنکبوت. ابر سفت و فنشاری / 32
8. هشتمین عنکبوت. صبح زیاد هم زود نبود / 35
9. نهمین عنکبوت. اینجا هیچ چیز نیست / 39
10. دهمین عنکبوت. دلم سوخت / 42

دوم. دست‌نویس غیب‌بین

11. نخستین دست‌نویس. امروز ساعت نه / 49
12. دومین دست‌نویس. توی رنگ / 52
13. سومین دست‌نویس. شبگرد می‌گفت / 55
14. چهارمین دست‌نویس. اکنون نوبت من است / 60
15. پنجمین دست‌نویس. مدت زیادی از روز / 64
16. ششمین دست‌نویس. در این ساعت بهشتی / 68
17. هفتمین دست‌نویس. زیر چراغ مه‌آلود / 71
18. هشتمین دست‌نویس. چرا رگه‌های آب / 74

یکم. فانهی عنکبوت

1. **نفس‌تین عنکبوت. دوباره اندیشیدم**

دوباره اندیشیدم
آیا اکنون دارم می‌چرخم؟
این پرسشی است که
با آن چرخ فورده‌ام.
* * *

چشم‌هایم را بستم تا
بر زانوانم تاریک کنم.
وقتی در جنگل سُرُسُریدم
کلاغی دهانش درید.
آن سبزینه‌ی فراب
به‌راستی آباد بود.
* * *

اکنون همه‌ی بلورها را
بر فراز تپه آویخته‌ام.
* * *

و باد آنها را چرخاند.
چراغی زرد بود

و در چرخ می‌گریست.

* * *

جنگل سیاهم کرد.

اسبهای بنفش سر رسیدند

با تاجهای نازک و سبز.

* * *

با دماغ خود مادیان

به آب نیش زد.

آب دارد سیاه می‌شود

و کلاغ تفرمش را می‌گذارد.

* * *

و اکنون یک لمظه

فیابان از چاله‌چوله افتاد

و سروها و روشنایی سبز

سفت شدند و چسبیدند.

* * *

من عین این کلاغچه‌ها را تازگیها دیده‌ام.

کاش اول شب در جایی از کاج آواز می‌فواند.

من بلدم سوار اسب سرفخ بشوم.

سیاهم کن، سیاهم کن در چرخ.

* * *

چراغانی جمجمه‌ام یکباره فرو ریفت

وقتی پسر تاریک به دوشیزه‌ی قشنگ رسید.

2. دومین عنکبوت. در روزی سرخ

روزی سرخ

* * *

ریزریز جوهر پخش شد

وقتی به عنکبوت ته موض اندیشیدم.

* * *

در مغرب می‌توانستم دوباره سر موض

به فانه‌های جدول گردن دراز کنم.

* * *

اینجا فانه‌هایی بودند که هرگز به هم نمی‌رسیدند

اما در میانشان پیوسته سرک می‌کشیدم.

* * *

من هوای آن فانه را مزه کرده بودم.

عصر نوری سرخ در سایه قوس پیدا کرد

و برگ انار بر خاک غلتید.

چه فرشته‌ای.

کجا پید؟

* * *

فدایا، فدایا

پس از بازگشت از فیابان

بازگشتی بی‌سروته، ای خدا

دستهایم در هم می‌لغزند.

به ماه ذی‌المجه بود سفیده‌دم بامداد

پیش صف اندر نشسته

کاری دسته به میان اندر

و از میان مردم بیرون جسته*.

* * *

آه فدایا

صورتکی بریده

بر کوهی از

گچ بنفش.

* * *

و ماه سرد هیس‌کنان

در زیتون‌زاران ژرف.

* * *

و اکنون یواش‌یواش

به باقیمانده‌ی جدول

باز می‌گردم تا به

عنکبوت ته فود

بیندیشم:

گذشته‌ای مضمک.

* * *

خوشم آمد مقاله را بخوانم.

به شعر و وزن سنگ

ماه کهنه

بامدادان می‌غلتد

و عنکبوت با جواهر جمله‌ها

هر چه بلد است، می‌فواند.

* * *

درواقع اکنون بخشی از اندام فرشته روشن شد.

اگر صفرایم زیاد شود، همه‌ی این کلمه‌ها را

درباره‌ی شعر بهتر فوادم نوشت.

مقاله‌ای درباره‌ی شعر فوبتر است تا فود شعر.

چه شد ای فرشته

زره پیش آمده‌ات

در شامگاه نارنجی تابید؟

* * *

نه در باغ، در موز لرزیده

و با نثر بریده‌ی بلعمی

به تارهای قلب فود اندیشیده.

وقتی قلب صدا کرد

(گو اینکه یک طرف کلام

سفت می‌فشرد)

این بار فرشته را پررنگ دیدم

دل‌نگران با یک دست جامه

دارای اندامی که این جهان ارزانی‌اش کرده بود.

* * *

در زردی شامگاه

خانه‌ها به هم رسیدند.

کالبدم بریده و بنفش

بر آب نمک تپید.

* * *

نترسیده.

سردم شد.

* * *

فوشم آمد توی جدول

مقاله‌ای نوشتم در روزی سرخ.

*به ماه ذی‌المجه تا آخر بند برگرفته از تاریخ بلعمی.

فرداد 1381

3. سومین عنکبوت. چقدر فوب به فود روشنایی داده‌ام

چقدر فوب به فود روشنایی داده‌ام.

همه چیز راست شد.

پشمهایی افغانی که سالها

شافه‌های کاج را در غبار پاره‌پوره می‌نگریستند

اکنون بی‌بروبرگرد عقیق و ارغوان شده‌اند.

* * *

ما بچه‌های

ایران زمینیم.

کو کو تارت

در گوشه‌ی موض

کو

کو کو گو؟

* * *

اکنون که بفتح برگشته است

چرم بر پوست فود می‌درم.

(اسبهای تیرانداز

اسبهای دیوانه‌سر و

سیاه‌گیس.)

ضرباهنگ یال زرد را

چنگ می‌اندازه.

(رماه‌ای پوچ)

در بیابانی هیچ.)

پاها را بر هم دراز کرده در ماشیهی نهر

و چندان نشستم تا ابر بر سره

صفرهای با بوته‌های نمکین شد.

نیم‌تنه‌ی پایینم با دندان‌های بنفش و سرد

در سایه فزید

و نیمه‌ی بالایم با برگهای نارنجی

و آفتابی

بر خاک ایستاد.

گیسوان بافته‌ام کو؟

اگر ذهنم پاره شود

چه کار کنم، فدایا؟

پاره‌ای که با سینه‌ای گچین

ناگهان جیغ کشید در گیسوانم

نیمکت پوسیده را شامگاه دید.

باران نقره‌ای کثیفم کرد.

خود را تاریک کردم.

صبح تکانی نفورده.
درفش سیاهم لرزید.
خدایا اگر خود را پاره کنم
ذهنم چه می‌شود؟
بی‌چندوچون
به نثر جلال آل‌احمد فوادم برید.
به نظم احمد شاملو
سوزن و سورمه‌ی ستاره‌ها
اشتباهی
فواهند بارید.
مالا می‌فواهم موهایم را بیافم.
و پس از فندیدنهای بسیار در زرده‌ی صبح
کی باشد که پیکی آید از هندوستان؟*

* * *

توی عمرم سر نیمکت ننشستم چیزی بنویسم.
همیشه دمرو سوتی از فرق سر به بالا می‌کشیدم.
بیشتر وقتها هر نیمه‌ام چیزی می‌گفت
و پشت سر هم آنها را می‌گزاردم.
فدا، فدا، رامت هر کدام را می‌نوشتم
و با دهانی چاک آهسته به پشت سر خود باز می‌گشتم.
دورانی نرم بود که به لجن کشیده می‌شدم.
امروز صبح پس از فواب دیدنهای ژرف و
پشتک‌وارو زدن در برکه‌ی باغچه
نیم‌تنه‌ی بالایم به پایین اندیشید
با نقره‌های گیسوان و پیشمان نمکین.

* * *

آن گاه مرده‌ها در لباس زرد (باروکارها)
با گونه‌های صورتی به پیاده‌رو خواهند ریخت
و سکه‌های باران را خواهند شست.

* * *

همان طور که سالهای سال نیمکت بیکار نشسته است
چیزی زیرکانه نخواهم گزارد.
بر نیمکت کین سیاهش را خوانده بودم.
آن وقتها که کوتوله بودم
هر شب با نیم‌تنه‌ای سوزان
از آب تلخ بیرون می‌زدم
تا جایی را بسوزاند.

اکنون با تهریش و پشم‌سینه‌ای سفید
چربی و عرقم سر صبح روشن می‌شوند.

* * *

چه کنم؟

مرده‌ها در روپوشهای صورتی
بر پشت بامهای زرد غرق شدند.
همین که بتوانم پیشمی کج کنم

و دم بگیرم

و به گلخانه گوشی بجنبانم

خدایا، به چرم خود

سر بر می‌گردانم.

* برگرفته از: متون پهلوی، جاماسب-آسانا، برآمدن شاه بهرام ورجاوند.

4. چهارمین عنکبوت. در شمال فوابگاهم

در شمال فوابگاهم بی فواب به زبان خود می‌اندیشم
که یگانه عضوی است که همچنان می‌تپد
و مابقی‌ام به هم ریخته است.

بر مصیری گره

چارزانو

فنبان سفال آب را

نگه داشته‌ام

در صندوقچه‌ی هیکل خود.

به‌راستی من عمری

در قناس خود به سر برده‌ام.

اینجاست.

در پرتو پرنده‌ی بدریخت بی‌استخوانی

که ابر زمخت را نیش می‌کشد

ناگهان ندای تو گفت هی

چون جونی، بالای

سرت نیست آسمونی.

* * *

زانوانم را نواختم
و چنگ انداختم به درخت.
خیلی از جاهایش را
دوست دارم درخت نباشد
به این سادگی و بدون هیچ معنی.
و پرندگان کمانه کردند در تاریکی.
روزی پوستهی شکم همین طوری نیلی و اسبوار شده بود
و جمله‌هایی موازی می‌پرداختم
و گاه‌گاه زنگولک‌هایشان می‌ترکید
اما وزنم نمی‌گرفت.
با آن تنپوش مرده‌شوری
امروز یا فردا بر نیمکت به هم ریفته
فواهی پیچید تا گیتار روده‌درازت بلرزد.

* * *

در این دو سه روز که بیم می‌رفت
کاسه‌ی سره‌م‌تی از مروف روزانه نیز بیزار شود
سفت به زانوان خود اندیشیدم
به زالوهایم که با فوشرویی می‌میرند
به زائویم که زن بود و فارسی بلد بود
و صوتهایم را پاکیزه می‌کرد
در سینه‌های عظیم
در یک چنگ فون که
از استوای کلاه بیرون زده بود.

* * *

من می‌خواهم این باشم: تو.
و شانه‌هایم را تکان دهم

و دنبالت کنم.

چه خوب به گردوغبار پشمان درفشانت اندیشیدی
و در سایه‌ی درفتان طولانی سریدی.
چون ایزدان هفته در آبهای ترش و چرب
سالها در بعدازظهرهای تابستان و متی بامدادان تاریک
تو را کنار گذاشتم تا تنومند و یکتا بار بگیرم.
و در بی‌نشانگاہت درگیر بودی
توی خوب، کیوسک تلفن، فوآب سرپایی.

* * *

پس از چند هفته فواری و به فود گرفتن
فهمیدم چقدر اذیت می‌شوی گیر داده‌ام
آن هم زمانی که دماغت از بدبختی کم‌نور شده است.
و در ناامیدی مهتابی‌رنگ جمجمه‌ات
هیچ وزنی ندارم.

چرا صدای فودم را ندارم؟

* * *

وقتی نیمه‌شب پرسه‌زنان با اسم ناب فودت
به شهر باز فواهی گشت، لطفاً نیمکت پاره‌ات را
سفت بگیر بنواز زیر غبغب سوراقت.
سگهای دم‌صیمی همان سگها فوآهند بود.
و شروع فوآهم کرد انگشتانم را به دست آورم
و تو گرم کار من فوآهی شد.
از نزدیک فوآهی دید زانوانم را زیر آسمان.
تو چه فوآبی، چه خوب کردی آمدی
نشستی و تارومارم کردی.

تیر 1381

5. پنجمین عنکبوت. بر نیمکت سفید

بر نیمکت سفید وقتی چشمهایمان فنجبر شدند
سفیدی تخم چشمم به بامداد
(درراهرو) و به دیگران پیله کرد. ناگهان نمها
و زنجیره‌های ریز ترسناک شدند و طلا شدند.
الآن هیچی‌ام نیست. فوب به فودم رسیده:
پاشنه‌ای چوبی و دماغی سرخ و تیز.
می‌فواهم صبح طلایی زیر نرمی گوشم بازی کند
گرچه شمرده سیزده تار مویم سفیدک زده است.

* * *

می‌ترسم
بر رفسارم بمالم.
اکنون یکهو غباری چسبناک و نورانی
موهایم رو بسته است.
در بوی منا می‌تونم بپگونه شعر بگم.

* * *

ما چه مصیبت‌هایی کشیدیم، چه لطمه‌ای.

با سینه‌مان هوای کبود را می‌دریم.
هوای کبود از یک ساعت پیش دارد می‌سوزد.
جفتی‌ام گلوی‌ش خارید، چه ملغمه‌ای.
به طاقتی که ندارم کدام بار کشم؟

* * *

آهسته از خر شیطان پیاده شدم
از شیطان پیاده شدم
شیطان شدم
شیطان رنگی از فود داشت.
آی مریم، به جهنم
بگذار در پودر زرد خر بفتند.
وقتی گلوی‌م خارید، از نو سوار بر خر شدم.

* * *

تا حالا نمی‌شد کاری کرد. الان نوبتم می‌شه.
هیچ کی توی بند نمی‌افتم. به وقت دیدی
چیزی هم برامون باقی موند
با دستهای لیمویی و میترا با گیسوان عسلی.
آن گاه بعدازظهر می‌شه و وزن رو فوایم فوند
و باه‌اش به فوای می‌ریم، چه قیلوله‌ای.

* * *

پشمهایم زرد شدند. فهمیدم
فس‌فس جارو را می‌فواهم.
هر جا متی زیر پاهای دراز
آن را می‌شنیدم، بی‌اختیار
به همان آهنگ می‌نوشتم
یا بی‌مال روی تخته‌ی دم‌پایی‌هایم می‌لنگیدم.

آه چه فوب کبکام، چه پیازی
آمده به بازی.

* * *

این گلدان هزار بار روییده است.
نباید این را بگویی مریم، نباید.
تو همینت فوبه که زل می زنی.
و متمماً از جامه‌ی زردم بیرون نمی‌زنی.
اگر همین چار ریال را نداشتیم
زیر گل‌درازه برق می‌دریدمان.
و میخ در دلمان فوب پیچید.

* * *

این طوری فوب فوب است.
فش‌فش سایه‌ی سفید
در هوای بیرون و زیر نیمکت
بر پوست تراشیده و کشیده‌ات
فش می‌اندازد. و در
لوزیهای سرد چرت می‌زنیم.
ابروها را می‌بینم
و خالهای ژرف.

* * *

همان شب اول پشیمان شده
الآنشم هیچی ندارم، هیچی میترا.
تیکه‌تیکه همه چی فورده توی صورتم.
سه شب زیر بارون لب بون اومدم
لبم نازک بود فون اومد
فونش چکید توی باغچه.

* * *

به هیچ کس نگو مریم. سنگین شدیم روی نیمکت
دو سه قوطی رنگ خریدیم
به فود رسیدیم. مقدر فوب شده.
اگه یکی پیدایش بشه تو گوشم بکوبه
گلهای توی سطل
یکهو روشن می‌شند. عینهو غروبه.

* * *

فونهی فالیام میف گپاش می‌ریزند.
کاش جات بود
بر خر شیطان سوار می‌شدیم
دمی قشنگ در می‌آورد.
اون وف صبح نشده بلند نشیم.

مرداد 1381

6. ششمین عنکبوت. این بهترین کاری است

این بهترین کاری است که این چند روز انجام داده‌ام:
به پیراهن برشته‌ام بر دیوار سفید می‌نگریستم.
دور از چشم بچه‌گربه‌ها
چرا تصویرم را نمی‌کشی
چرا دو سه کلمه درباره‌ام نمی‌نویسی؟
بارها نوک دماغم در کبودی بعدازظهر لرزید
و با آن بعضی چیزهای بیضی را پاره کردم.
بگذار پاهایم را به سوی آجرهای آتشین دراز کنم
و آن گاه لبه‌های تیز ستاره‌ای کوتاه پاره‌ام فوهند کرد.
چقدر جالب گوشت و فونم شروع کرده‌اند.

* * *

در شنزار زرد شب
تا الآن هشت روز است
دسته‌ای ستاره‌ی مالاریا
تکه‌تکه‌های سمی گلریزه را
از ریشه در آورده‌اند.
برای همین است که با کله‌ی دردمند

اینجا نشستهام و خدا می‌داند
گل‌های فوش‌لجن اطراف نه هر پلی
(پلی با رودخانه‌ای در زیر
و مردمی با وجدانهای نیم‌مدار
در چمنزاری بهشتگون)
به سر و صورتم می‌چسبند
و ناگزیر به فوش‌بختی دروغینی دچار می‌شوم.
و شیر دلیر مستی شده‌ام از صورت.
چوب شکسته‌ی درازی را
زرد می‌کنم
در دستکت.
گوی فوب رسیده‌ای به نیمکت.

* * *

اوه فدایا، شامگاه
وقتی کیسه‌ی سبز را
(آن که پر از وجدان بود)
آب می‌کشیدید
گمان کنم گربه‌ها
بر پشت بام لهیده
ته‌نشین می‌شدند.

* * *

آه، آری تو چه فوبی
بگذار در جویبار بگیریم.
بقیه‌ی آن دوسه جوک و شعری را
که روی میز نوشته بوده
فودبه‌فود نالیدند.

* * *

یادمه همیشه چند تا گربه
روی دیوارتون سرک می‌کشیدند.
چی شدند اونا؟ می‌گم رنگ عوض نکردند؟
هیچی بهشون نمی‌دادید تا ساکت بشند؟

* * *

آن وقت پل کف‌آلود را گذرانده
و آنچه بر سر میز بود و در پمناهای سوخته و در تیکه‌سنگی در آسمان
همه را پشت سر گذاشتم. عینک کوچکی داشتم
و با کفشهای بی‌پشت
در غروب لغزیده.

اگر آن شب در خیال به دماغت دست می‌کشیده
و نقطه‌های قرمزت را به جا می‌آوردم
متم دارم آن رنگ و هوا نباتم می‌دادند.

* * *

آری، برفی شبها اصلاً به مساب نمی‌آیند
متی قرنها.

ستاره‌ها بیرون می‌پرند اما پاره نمی‌کنند.
یک زمستان، دو سه زمستان دوست عزیز
همه کار زاییدن را دست می‌گیرند.

زاییدن تو بیابون نمی‌ارزد
لای آهن‌پاره و ات‌و‌آشغال
یک چیزی.

* * *

چه چیزی

مرا به رگ تو فواهد آورد
به وجدان نازکت
به بروپچه‌های باریک
و سواری فواهیم گرفت
از نیمکت؟

مرداد 1381

7. هفتمین عنکبوت. ابر سفت و فشداری

ابر سفت و فشداری
بر پیکر داغم ساعتهاست
متم دارم سایه ریفته است.

* * *

جایی سفت
پهلوی گرفته‌ام تا با
هیگلی آبی و راه‌راه
از سایه‌های غلیظ بگذرم.

* * *

مردگان از باغ ففته بیدار شدند.
سرهای گرد و موهای دراز ما را
خوب مالیدند و مردانه فندیدند.

* * *

پس از آن اقیانوس قیراندود
می‌فواهم با چنگ و چرک و پیشم
صداهای پراکنده را به هم بدوزم.
در شش قافی‌های ممکن خود را بستم.

آه چه راحت آرتور رمبو را خواندم.

* * *

مالا فهمیده بهتر است

با بازوان غروبناک

به نرده بچسبم.

شانس آوردم قدم کوتاه است.

خوب جایی گیرم آمد، سر نبش

که همیشه سبز مرده است

و به تاریکی می‌رسد.

پیشم انداز مغازه‌ها

و بعد بیابان و کلاغ و ماه.

این ساعتی است که بیرون آمده

و درخت تمر پلاستیک بارید.

* * *

همین است که می‌فواستم:

سایه‌ای کهنسال و کوهستانی

بر پیکری ارغوانی و پر آب.

و مهتاب فیسید.

و هنگامی که نوک دماغ

خوب طعم گس داد

دندانهایم را فشردم. وه

چه بندری در کرانه‌ی کشوری مرده.

فاموش با بازوان آبی و ایمن

به کلاغ و جوی پرستاره سر زدم.

درخت تمر پیشمانم را فنک کرد.

سر نبش ایستادم، دانگ ششم

جایی که غروب چیزها ارزان می‌شوند:
کفشهای چوبی، گل‌وشل، پچ‌پچ.
تکان نفوردم در سایه‌ی تمر.
کلاغ دو بازوی تیدارش را
به استفوانم تکیه داد
و چون دماغش چاق بود
و کوچولو بود، فوب فواند.

* * *

وقتی به فانه رسیدم
کمی نفسم بند آمد.
اوغ، انگشت توی جوب زدم
سر دماغ و دور دهنم مالیدم.
دیگر از باغ بر نمی‌گردم
تا سایه‌ها غلیظ غلیظ بشوند.
سبیل تنگی می‌کشم.
اون وغ دو ماهی سیاه
بیدار می‌شوند روی سینه‌ام.
چه موهای کلفتی دارم
با سرهای گرد و از همه رنگ.
توی نبش معلوم نیست چندساله‌ایم.
دلخ فنک شد.
سر چنگها به باغ زدم.
مرده‌ای بیدار
جایی پرسنگ و بلند
قشنگ کوره کرد.

8. هشتمین عنکبوت. صبح زیاد هم زود نبود

صبح زیاد هم زود نبود.
بیشتر کله و شانہ بودم سر پا.
یک جا ایستادم انگشت کوچکم را
نرم کشیدم روی سکوی سرد.
قارچهای روشن تازه پفش شده بودند.
فاکروبوی فاکستری روی دیوار تابید.
چه کیفی کردم. دندانهایم به مروف روزانه آغشتند.
دلج برای فودم سوخت. باید فک منظمی داشته باشم.
بیرون زهدان بر فرش نشستم.
از اول می‌فواهم بی‌رم.
و این بار با لمنی سنگین
برقی صداها در دهانم می‌سرنند.
پشتمهایم را وا کردم. به چند لمن
اگر فاکستر بیارد، می‌شنوم.
به گمانم از درون زهدان نمی‌شود صدا کرد.
تودماغی می‌توانم چیزی ادا کنم.
اولین بار است که می‌کشم.

بر زبان و در دندانها مرغها را می‌ربایم.
خوب کردم برگشتم.
می‌ترسم اگر جلو بروم
دندانهایم بترکند.
به آنها می‌چسبم
و اندکی آسوده می‌شوم.
وقتی به ریسمانها چنگ می‌اندازم
معنای صوتها قلبم را باز می‌کند
و همه‌ام و رشته‌های گردنم خودبه‌خود می‌کوبند.
مالا اگر همه چیز را دوباره به هم ببندم
در آخر معلوم می‌شود چندساله‌ام؟
در میان سالی همسن صداهایی هستم
که سر صبح در هوای کمرنگ سریدند.
هر کسی می‌تواند فقط برفی جمله‌ها را بفواند.
ممکن است چند روز هم طول بکشد و چیزی نفهمد.
سطمی یخی می‌بیند بر اقیانوسهای پر بار
و یا سطلی فاکستری بر ملقه‌ی آتشفشانی کیهانی
و یا ماهی زرین در دریای زرد.
آیا شاعران این صد سال چیزی شنیده‌اند؟
آری، برفی دیده‌اند.
آنان که در جستجوی غیب زمزمه‌کنان
به سایه‌هایی در روح خود می‌نگرند
پس از سرمای عرقریزی به موسیقی غیب پرداختند
موسیقی‌ای ناهمگون و گاه یکدست
در ملقه‌ی فیثاغورثیان و افوان‌الصفاء.
آن گاه شاعران چه فوهند شد؟

شاید هیچ چیز.
و طنین آن را شنیده‌اند.
و چون آنان در جستجوی غیبند
سر به سرشان نمی‌گذاریم.
با دهان نمکین
آنچه را ذره‌ذره می‌شنویم
به‌کندی بر زبان می‌آوریم.
روزی است نو با رنگهای گرم
و صداهاى پیچ‌درپیچ.
به گمانم بهتر از هر روزی می‌شنوم.
پیش از آنکه به بادی سرد
یا به گردی سبک فاموش شوم،
وقتی چنگم نرسد
گوش می‌دهم به آن دهان زنده.
و برگهای آهنگدار می‌شکفند.
و سمت گردش فونم به هم ریفت.
این چنین نوزادی هستم.
گوشت و استفوانم به هم نمی‌آیند.
تیز و روشن از تاریکی روح بیرون می‌زنم.
زبان هم نگشوده‌ام.
ماغم هوایی افکنده است دومرفی.
و ما نوزادانی با سرهای سفید پا به صمرا می‌گذاریم.
در حال حاضر از آنچه پَرپَر می‌شود
و پس از لمظه‌ای تابش می‌لرزد
دستپاچه می‌شویم.
جوانی و پیری هر چیزی

سنگ و ستاره و آدم در هم می‌آمیزند
نرگس و خورشید و پشمان گوستی.
نکند آفرتی باشیم و بی‌شک هستیم
چه مادته‌ای.

تاریک‌روشناییِ هزاران زمین را در نفسم تماشا کردم.
آن گاه چهره‌های بهشتی را در کالبدهای فاک دیدم.

کالبد روزانه‌ی ما

به فوشی‌رقصی آمد.

دیگر بار پوست اندافتم.

ساده‌لومانه سر

بر افراختم.

چه دردی در

چنبره‌ی خود نهفتم.

9. نهمین عنکبوت. اینجا هیچ چیز نیست

اینجا هیچ چیز نیست جز هیچ
و رنگ تیره‌ی اردکی که در فانه‌ی بسته
پس از صبح سرریز کرده است.
این از آن چند چیز غمناکی است
که عمری در ذهن خود آنها را فهمیده‌ام
فقط چند چیز
که در آفر
صدا فوهند کرد
و یا بر برفِ فسته
آهسته فوهند افتاد.
رنگ تیره را یک شب
چون گرد آورده، دیده
برای چند ماه پُر فواهد زد.
و اردک زود از دَرک آمد.
می‌فواهم آنجاها را که کم آورده‌ام
با رنگ و صدای همین چند چیز پُر کنم.

تو رو فدا نذار از باغ بیرون بیام.
به گل‌وشل زدم. سیاه سیاه و فل شده.
دیشب با خود زمزمه می‌کردم:
اوه، فسته‌ام. پیدام کن.
مجسمه‌ات رو می‌فوام زیر درخت رفت فط.

* * *

پس از فواندن دکارت و کانت
دوست داشتم کنار درک بایستم
و به نوک اردکی بیندیشم
که هیچ وقت به چیزی نزده است.
جلوم را چنان سنگین بردافته‌ام
که فقط فاکستری از تصورات گنگ
در ذهنم گرد می‌شود.
نمی‌توانم در شگفت شوم
اما یه‌ور شده
تا با شکمی پر باد
و عضله‌های سبز و موج
شعری با صدایی در آخر در آورم
و تیز شوم.

* * *

هر چه کردیم، خانه همان شد که بود: ذوزنقه.
سایه‌ای بر آب کوبید و گم شد.
ریختم در باغ غم گرفت.

* * *

هیچ چیز وقتی غمناک می‌شود، رنگ تیره می‌گیرد
در هوا می‌پرد. ذهنم می‌بُرد

و در برف می‌افتد
و واق می‌شوم.
هیچ چیز وقتی آبستن است، خاکستر می‌شود
در آب می‌فزد.
می‌فواهم به نوکم بزند.
سفت باز می‌گردد اردک.
هیچ چیز وقتی پیر شد، در خاک تپید
ریفت قورباغه را به من سپرد.
دیگر نشد چیزی بفوانم.
وقتی مرده‌ی هر کدام توی ذوزنقه‌ام بیفتد
رنگ تیره صدایش دلپذیر در فواهد آمد.

بهمن 1381

10. دهمین عنکبوت. دلم وقتی فیس بود

دلم سوفت وقتی فیس بود و سوراخ نداشت.
به برگهای پراکنده در هوا نگاه کردم
خوب به ستاره‌بزرگه مژه زدم.
گل پرفار ناشناسی هوا را کبود کرد.
الکی نگفتم. بیضی جور شد.
هیچ نترسیدم. سفت و سرد
با رنگ و شکلش ور رفتم.

* * *

می‌فواهم زندگی کنم.
مردم نان می‌فوردند
گرچه در گلوی نادرپور گیر کرده است
و شاملو در کاسه‌ی فونین زانو زده است
و ریشش را با آن براهنی ساییده است
و من با فاک قاطی کردم و به سق کشیدم.

* * *

ما در آفتاب دو جوچه‌ی قهوه‌ای داشتیم
که با آنها هیچ کاری نداشتیم

و یک گلدان فرزهره

که دست‌به‌دست او را کاشتیم.

* * *

توی تاریکی دست‌دست می‌کردیم

جایی را سفت می‌گرفتیم.

هر چه بیشتر به ماه نگاه می‌کردیم

خالتر می‌شدیم.

* * *

یک‌راست نرفتیم بفواییم.

نشستیم با پشمهای کج

به سنگفرش اندیشیدیم.

گل‌هایمان سرد شد.

* * *

دو بازوی زرد دیده میان دود.

در موهای سیخ تاجمان به پُرت می‌رفتیم.

ویولونها چرخ می‌زدند بر فراز باغچه

و پپق هنوز گرم بود کنار سایه‌ی گربه.

تو را به فدا بگذار فونت زرد بماند.

و دوچرفه در دو آینه‌ی قرمز مرا نشان داد.

اگر روی نردبانها می‌نشستم، هزاران شعر می‌نوشتم.

* * *

توی فوای با پشمان باز دوروبرم را نگاه کردم.

نمی‌رسیده به هر دو چرخ.

کلاغهای قبرستان از نو می‌آمدند نومه می‌خواندند.

گردن‌هایمان سیخ نمی‌شدند.

گیتار زرد توی حق‌حق‌مان پایین افتاد.

* * *

چرا پیر نشدیم؟
داریم می‌میریم.
رسیدیم به هر دو چرخ.
یک باله گردید و گردید
تا چمن سایه شد.
سیخ شده به آینه.
وفدی چرخ رفت
صورت‌م را فشک کرده.
سه شاعر را یکه
دیدیم با هم توی پارک.
شاعران سرگرم جوجه بودند.
ما به آنها هیچ کاری نداشتیم.
همه‌شان بلند شدند سلام کردند.
یکی مان گیتار را زرد کردیم
یکی مان فرزه را سفت کردیم
یکی مان کلاغ زنگوله‌دار شدیم
منم نشستم توی بیضی.
تو کارت نباشد.

* * *

نادرپور همان جا دست به برس
پیر زرد شد رودروی زنبورهای نور.
امد شاملو بر پای استوار خود
چنان زه را کشید
که هر کلاغ
چهل کلاغ بر سر و رویمان

زایید.

* * *

هر چه وایستادیم، زرده‌ها سرد نشدند.

دست‌کم هزار تا شعر می‌نوشتیم.

براهنی گلدان را برداشت

زورش به بیضی نرفت

هرز رفت.

* * *

مالا ما در آفتابیم.

زن و مرد

پیر شدیم

با دماغهای کلفت

و سوراخ‌سوراخ.

دو جوجه‌ی قهوه‌ای

ترک برداشتند.

وفدی مابقی سایه

در باغچه سوخت

صبر می‌کنم گربه

چند جا چرخ برزند.

آن گاه یک عمر

آهنگ پیدا می‌کنیم

و سیر از بیضی

یواشکی

بیرون می‌زنیم.

دوم. دست‌نویس غیب‌بین

11. نخستین دست‌نویس. امروز ساعت نه

امروز ساعت نه رنگی است

فارچ از رنگهای دیگر.

* * *

گوشه‌های سیاه، آشیانه‌های سیاه

یک‌پارچه از روی پوست به کناری رفتند.

روشن و فوش از روی پوست

دانه‌های داغ بیرون می‌تراوند.

* * *

این چهره‌ی بی‌باور

هر روز زیباتر می‌شود.

* * *

یکه پشنت سرم گرم شد.

نر و ماده‌ی استفواندان خود را به هم انداختم.

نزدیک بود روشن شود

این پلکان آفتابزده.

* * *

این بی‌باوری

چهره را چه زیبا کرده است.

* * *

بی صدا در سایه شناور شدند

نر و ماده، نر و ماده، نر و ماده

از پلکان پایین آمدند.

یک هفته، یک هفتهی دیگر

خوشم می آید یک هفتهی دیگر.

* * *

همه‌ی زیبایی این چهره از این است

که به هیچ چیز باور ندارد.

* * *

روز جمعه در زرده‌ی شامگاه

پاورچین پاورچین لک انداختیم.

آیا ما را هم باز داشته‌اند؟

هر دو نام نر و ماده‌ی خود را خواهیم گفت.

بدون هول شروع کرده‌ایم.

سُرُومُر بر پنجه‌پاهای گوشتی خود می‌ایستیم.

به رنگ سایه‌ی ماه در آمده‌ام

با غنچه‌ای سنگین بر دهان.

اما یک هفته‌ی کامل وقت می‌برد

تا در مثلثی کبود قد بکشم.

آن گاه آشیانه‌ام صدا خواهد کرد.

هر روز قسمتی از آن را می‌شنوم.

* * *

دوست دارم بفزه

و سایه‌ام دود کند.

* * *

با اینکه از مردهی دیگران می‌ترسم
و موهایم در برق ماه سفید می‌زنند
سایه‌ام از فنده فواید سوخت
پشت چشمهایم فواید ریفت
و ابروانم را به تافت در فواید آورد.

* * *

اکنون این چهره آن قدر زیباست که هیچ چیز را باور نمی‌کند.

* * *

این هفته فوشم می‌آید
دست و پای فرنده‌ام
سبز و باریک به هم ریخته است.
وقتی نر و مادهی استفوانها به هم رسیدند
پله‌های گچی تابیدند.
ساعت نه، دسته‌ای گل گره
کاسه‌ی سره را پفش‌وپرا کرد.
برای همین بود که پشت سره می‌جوشید
و در سایه‌ی ماه بر زانوان خود می‌فمیدم.
فوشم آمد این هفته آشیانه‌ام ترکید.

فرداد 1382

12. دومین دست‌نویس. توی رنگ

توی رنگ مانده‌ام.
کدام رنگ بُرش خواهد داد
سایه‌ی پله‌ها را؟
می‌ترسم لب یکی از پله‌ها بریزد.
آن‌گاه آندره برتون¹ را نخواهم دید
نیمه‌شب با عینک آبی
و سرانگشتان طلاریز.

* * *

آیا می‌شود روپوش گل‌داری بپوشم
یک گل نازک، یک گل نارنجی؟
پرده‌های رنگ بر گلوگاه تاریکی
چرخ خواهند خورد
زرد و بنفش خواهند سوخت.
بر فاکستر فواهم نشست
و گونه‌ی نازک نارنجی شب را
با انگشتان سرد فواهم فشرد.

* * *

زیر گلدان در چنبره‌ای فنک ففته‌ام.

مرا درمان نکن فوکو، درمانم نکن فوکو.

بگذار جمجمه‌ام بی‌گاه بیاویزد

در پتر پروکیده‌ی نیمه‌شب.

سگ بدپوزی که تا الآن می‌هراسید

پوزه‌ی فزه‌آلود رود را ببوسد

جلوی سبیل‌های فود دید ناگهان

آب و رنگ با قایق و هاشور

از زیر پل آهسته به جدول فزیده است.

وقتی سایه‌ی پل بر جدول بازید

ما هم بر نیمی از پله‌ها نشستیم

تا مهره‌های آبی آندره برتون روی آب را روشن کنند.

چقدر خوب بود. زیر سایه‌ی پل

با میخمان فزه‌ها را شکافتیم

همان طور که زبان فارسی

یواشکی به شعر در می‌آید.

پیش از آنکه پسمانده‌ی سوررئالیستها بسته‌بسته بپیچند

به میله‌ی سیاه پتر چسبیده.

زردکی تیز داشت توی سره گره می‌شد.

فروس سمر کله‌ی واژگونش را در قوس و قزح جوی تنگ می‌بیند.

می‌فواهم بچرخم چون دم و بال سایه.

پروانه‌ام گسیفت:

پره‌ای با چشمکی آتیشبار
در سوی فندفندان جمجه.
پره‌ای با چشمه‌ی زنگی مار
در سوسوی صیمگاهی جمجه.

* * *

از هم بریده
تا پس از غلتاندن جمجه‌ی زر
یکدیگر
در صورت هم
چرخ را بشمارند
یک بار یک‌ونیم
یک بار یک.
هر بار
من فود
نیم.

1. آندره برتون شاعر معاصر فرانسوی و از بنیانگزاران سورئالیسم.
2. میشل فوکو فیلسوف پساسافتارگرای فرانسوی.

13. سومین دست‌نویس. شبگرد می‌گفت

شبگرد می‌گفت: لطفاً عرقم را کمی

روشن کن. لطفاً وفدی چرم

در صندلی فرو می‌تپد

با پشه‌هایت بادم بزن.

پشه‌ها

خواهند درفشید

و یک‌دفعه

بر دایرکهای

لرزان فون سبزت

خواهند فلید.

* * *

هر روز

هر روز

چه روزی

چه روزی

برگچه‌ی تبر

بر پوسته‌ی

شیاردار

چه شیرهای.

* * *

چرا تهران می‌چرند؟

وفدی پنچر شد، تا زیر کوهها می‌سوزد.

* * *

از نردکهای سایه‌ی جره‌ثقیل درازه
که روزانه کج می‌شود بر نوک سرها
بالا رفته. به سینه‌ام دست کشیدم.
آن گاه لای‌لای پوستم دو سه پر
روشن شدند: لاجوردی، نیلی، نارنجی.
دو سه دفتر ناز دیدم. رنگ دادندم.

* * *

بویی از گلی نارنجی بر شانهایم می‌بالد.
آن گاه خاک دومرتبه پنچر خواهد شد.
وقتی کرک پُرتم نرم شد
در ملقه‌های سوزدار پا فواهم کشیدم.
ستاره‌های باغ، بیخ گوشم سنگین چسبیدند.

* * *

هم ره رو زه در دماغ می‌پیچد.
آفرین، کاش دمی بیشتر می‌پایید.
دماغ می‌فشرَد هر روز
و صورت را فوشگل می‌کند.

* * *

شهر جر خواهد خورد جر.
وقتی پنجره نبود هم

در روز پنج جر می‌خورد.

و روز ششم و هفتم

جاروها را کنار موز خواباندم.

و برج سفید روی زمین وایساد.

سایه‌ی درختچه‌ها، چمن، چسب

چنان سوخت که سوتش بلند شد.

* * *

آن گاه با تیغهی طلایی گیسوانت فنک شدم.

مهتاب بر کناره‌های تاریک ملقه‌ملقه ریخت.

کجاست، کدام سوست

آن دل‌انگیز سبک‌پوست؟*

و استفوانهای نورانی به همه چیز رسیدند.

* * *

کور خواندم.

سفت شدم در ملقه

ملقه‌ای آهنی.

و بوی گوسفند نمکسود می‌دادم.

عکسدانها چه فوب

روزی خودبه‌خود فواهند سوخت.

* * *

می‌فواهم بر زرده‌های میک‌میکو

مفتجو

جوکگو

شیرم را بدرخشانم.

شب تکیه فواهم داد به ملقه‌ای ایستاده.

در ملقه سفت فواهم شدم.

زیر آسمان فشک
برج سفید فرو می‌بارد.
پوستم راه را بلد است.
پَرِزَر روشن خواهد شد.

* * *

آن گاه به شهر خواهیم رسید
به اسکلت شهر
به اسکله
به جره‌ثقیل.
استخوانهای سبک
آفتاب را بر افروخته‌اند.
عرقچین راه‌راه بر ابروانم
سنگین
به رنگی در خواهد آمد
رنگ ملقه
ملقه‌ای کور کور.
این ساعت مخصوصی است
که شهر سوراخ
به یک سو
خواهد لغزید
و آن سوی کج
در برجی سرد
بی‌سایه و سنباده
بی‌نرده و بی‌ماده
خواهد آویخت.

در ماشیهی متن الف/59

*گجاست، به کدامین سو/ آن معشوق سبک‌پا؟ (راینر ماریا ریلکه: آرامگاه).

مرداد 1382

14. چهارمین دست‌نویس. اکنون نوبت من است*

اکنون نوبت من است.

وقتی جمجمه‌ام زبانه می‌کشید، بی‌هول
رودفانه‌ی سیاه را غربال می‌کردم.

شامگاهان

بر سکوی بنفش سکوت

نعل کژدیس

داغی نقره می‌نهد.

کژدم پروک

سایه‌ی پیشانی‌ام را

سوزاند.

تا سر صبح

خیلی مانده است.

آن گاه

یکریز کوبیدن‌ها آسمان

و ژاژفایی گنجشکان
در بلوطستان دژم
زمین و زمان را
تیره و یکه می‌کند.
پس از قیچی کشیدنهای شبانه
بلوط دو بال تازه در فواهد آورد
و کمان پررنگ و یخچه‌ی باران
بر رودخانه‌ی قهوه‌ای فواهد پاشید.

* * *

اکنون نوبت من است.
با آفتابه‌ای از آذر ناب
در رگه‌ی تپه‌مپه‌ها
علفهای آفتابی را
به تاریکی مس در فواهم آورد.

* * *

کلمه‌هایی به شکل مگس
کلمه‌ای به رنگ رود که
در آن سایه می‌اندازیم
کلمه‌ای که تا صبح
(تنها در یک کلمه)
لگام می‌شود بر کله.
کله فود را می‌بازد
و رود با رگه‌های بنفش
می‌شتابد
و دستفوش فراموشی می‌شود.

* * *

در داربست بی‌چفت باران

شبی

سنگچین پوک باد

صورت‌م را به‌نرمی می‌فراشید

گو اینکه ماه پیش از آن

آویزان بود

و لک انداخته بود

بر سینه و گردنم.

این بادی ایزدی است

که چشمهای فوندار کبک و دوشیزه را

یکسان فراب کرده است

تا به زانو درآیم.

* * *

لرز جمجمه‌ام را گرفت.

رود سرخ بود.

آسمان هولکی

کمانی سرخ شد

و بارید.

وقتی اسب

شب

دست‌وپا می‌زد

جمجمه‌ام فنک بود

و تا صبح

به سمفربه‌ای

در شکاف

می‌نگریست.

آن گاه علفهای گنده

پهن شدند

و باریدند.

اکنون نوبت من است.

گریان طلا را می‌نگریستم

و نمی‌توانستم بنوشم.

رودی گل آلود بر کهنه‌سنگها می‌غلند.

در مه ولرم و ارغوانی پسینگاه

زانو زده چه می‌نوشیدم

دور از درختان گرم و لکه‌های ابر؟

وقتی تندر در ماسه‌های بکر ماسید

به شکل لت ناشایستی در آمده بودم.

نمی‌توانستم بنگرم. و

گریان طلا را می‌نوشیدم.

*شعر چهارمین دست‌نویس (اکنون) برداشتی است از آرتور رمبو: فصلی در دوزخ، هذیان‌گویی (کیمیای سفن).

15. پنجمین دست‌نویس. مدت زیادی از روز

مدت زیادی از روز
(هنگامی که ریسه‌های رنگریز
در شکم باد می‌پیچند)
در گوشه‌ای
(که شیره‌ی جلبکها
سکوی لیز را سرد می‌کند)
ساکت می‌نشینم
(اما دل از پرتو چیزهای قرمز
فوش‌فوشک می‌شود)
و فیره می‌نگرم
در برجکهای باغ
به تاروپود پیشم
و بدنه‌ی سایه‌بان.

* * *

چه موقع برگ‌برگ هوای تنومند
جیک‌وویکش در فواهد آمد؟

* * *

ساعتها بر نرده‌های آسمانی

سفت فوایم شد

بر ته‌مانده‌های روز.

* * *

فداوند پس از این

چشمهای ما را از شر جهنم

نجات دهد. آمین.

* * *

در سردترین و تیره‌ترین ساعت زمین

بر روی یکی از نیمکتهای موازی می‌فوایم

ابروان زرد خود را در دو سوی صورتم بگشایم

و جوک‌جوک‌گویان

بند نافم را سفت بچسبیم.

فاک در دهان آن گاه در فانه

به برگریزان موض تیز فوایم شد.

* * *

سر موض مسجد که جوهری شده بود

گفتم یادت باشد با هر دم گرم

یک عنکبوت زنده در بیار.

* * *

بگذار آفتاب دماغم را نارنجی کند

بر سکوی سرد.

آیا همچنان می‌شود فراموش کنم

جمجمه‌های لرزان

در شبگیر را؟

هممهمی قورباغه‌ها را رود

پس از شکسته‌بسته غلتیدن بر پل راست
سریدن زیر خارهای سیم‌دار
هیس‌هیس با مه و مهتاب،
ریفت‌وپاش فواهد کرد در
دیدگان فوشفون فاضلاب.

* * *

اکنون اگر چشم‌هایم ببینند
در بریک تاریک فواهم نشست.
در چفت‌وبست جنگل پرملاط
بر سر جمجمه‌های آهکین یقین دارم
شکلک در می‌آورند تصاویر کوتاه
دم بریده، نیم‌تنه، زنانه.
و رود شسته‌رفته می‌گذرد.

* * *

آیا زمانی که زبانه مزه‌ی عنکبوت دهد
صورت‌م نیلی فواهد شد؟
ما وقتی مزه‌های دراز را به هم می‌ساییم
پیشفوانمان به کوری می‌رود
و آن گاه زود بینا فواهیم شد.

* * *

در همین فرصت آفر روز
شاید بتوانم گرد ناف صافم
دوباره غبار خانه‌ام را بتنم.

* * *

وقتی موز می‌چاله شود

بی‌هممه در فواب
دست و پایمان گشوده فواهند شد.
از هر ده گرم از این پس بیغی در فواهد آمد.

آبان 1382

16. ششمین دست‌نویس. در این ساعت بهشتی

در این ساعت بهشتی

پلنگ دیرسال

اندوهناک

شعله‌های فنک را

می‌بلعد.

* * *

نمی‌دانستم سایه‌ی آسمان

فیلی وقت است باریده است.

در هاله‌ی بخار آلود بعدازظهر نشستم.

* * *

در این ساعت هر تاری سیاه است.

چرا اسکلت‌م هیچی‌کنک است؟

گنجشکِ درفتچه‌های فشکمزه

فوش پیچید.

* * *

وقتی بعدازظهر به گوشه‌ای گرفت

گنجشک‌ک‌گند فواهد زد در نمک

و پیشمک در فواهد آورد.

اگر کلک بزخم، دو سه پر از گنجشک بر می‌افروزند.
گوشه‌وکنایه فواهم زد به گوشه‌ی آسمان
و ماه بر پلنگینه‌ی بُرانم فواهد ایستاد.
سوت‌وکور افت گرفته‌م به بید و زنگ.
فاکسار و کبود هم‌پشمی کردیم.

سوفت انبوهی از سایه‌های بی‌رنگ
در چشمهای تنگ‌تنگم.
این نخستین بار است که گنجشک
در کنجی زشت و شکسته
می‌فندد.

این همه تکه‌های پراغانی
زیر شکمم فواهند ریفت.
در این ساعتِ شب است که گنجشکها
غلت فواهند زد در سیماب سیاه
و گنگه فرو فواهد ریفت
رود باشد یا زن. اکنون
ساعتی است برای کر
تا با چهره‌ای کور
آدم سوتش در بیاید.

مهتاب پف می‌کند بر سنگدان پیکرم
تا فیسافیس فرفر کنم.
نزدیک است ماه در پاه بغلتد.

آن گاه چه چه چرخ را فواهم شنید.

اینجا چانه‌ها

سیاه فواهد ماند.

چرم فود را در دست گرفتم:

گل‌های گیج و کله‌گنمشکی

پلنگی درگیر گاریچه.

کله‌ها سر می‌فواهد در آورد

از چند قفسه‌ی شب چیده:

لجن‌دهی کمی

لنگ‌های فراشیده.

* * *

چرا تکم نگزید؟

آن ساعتی بود پرلک‌ومک.

اگر لج می‌کردم، یکهو چشم‌هایم

گل در می‌آوردند

و پوسته‌م گُر می‌گرفت.

من لب به فودم کج می‌کردم:

این چه گنمشکی بود که فنک بود

این چه پلنگی بود که رند بود؟

17. هفتمین دست‌نویس. زیر چراغ مه‌آلود

زیر چراغ مه‌آلود
به زُهره می‌نگرم. بعد از ظهر
چرا دهانم شوریده است؟
مصراع‌های کوتاه سایه‌ها را می‌درند.

* * *

آن گاه می‌شنوم.

بعد یعنی چه

هین هیچی

هق هق قه.

* * *

می‌فواهم با چارچولک‌بازی

بیپچانم بعضی نفخه‌ها را.

بعد از ظهر کسی فراموشکار نمی‌شود.

تارهای سایه فنده را باز می‌کنند.

آن گاه تکه‌های به دست آمده را آهسته

آهسته در آینه‌کاری غروب لطفاً بخوانید.

* * *

آیا شما اجازه نمی‌دهید از هر قماشی
مردی ناشایسته، آشکارا ناشایست به هر چیز
هر زنی را فواه فوش اندام فواه گدا
با پیچ و خم چهره‌ی کفدار فود بپزاند؟
صبح پا شده هر کاری کرده.

در اتاقکهای کدر
خورشید روشنایی گرفت.
قشنگ به درگاه رسیده.
فود را پیمانده.
بر مرمر فاموش
مارپیچ سریده.

دلپیشه‌ام را فوش کرده.
دلپیشه‌ام را فوش کرده.
این فیلی بد نیست؟
این فیلی بد نیست؟

امیدوارم شما هر کسی نباشید
بر دایره‌ی گلگون صندلی.
شامگاه کلاش نشوید.
زنی بزرگ مبادا سایه‌اش را
بر هر ناکسی بیندازد.
چرا مرا آبیاری نمی‌کنی
تا باروبر سمی‌ام در هم گره بگیرد؟

اندام ما در چاه آبنوس



بی غل‌وغش بر سلسله و قید وایساد
و دنباله‌ی رود در بینیمان فرو رفت.

قفل و بند از پیکرمان گسیفت.
شمشهای صدا دار از زنگار پر شدند
در سایه‌ی آن پادشاهزاده از دیار پارس.

در آخر روز به فانه‌ای دودر رسیدم.
اکنون آن ستاره‌ی سرف
بر گرده‌ی سوزنی پهنزار می‌تابد.
هاروت در منزلی آتشین
سر را تراز می‌کند
تا در بناگوش زنی پارسا
آن اسم ابدی را
با دهان تلخ وا گوید.
همه در بابل
به فود نزاکت کردیم.

18. هشتمین دست‌نویس. چرا رگه‌های آب

چرا رگه‌های آب را می‌شنویم؟

چرا رگه‌های آب

زنگ می‌زنند؟

* * *

می‌فواهم گوش به‌زنگ باشم

و زنگوله‌ی زر

گوشه‌های زردم را

بلرزاند.

* * *

بعد از ظهر چه کردیم؟

هیچ کس از جن و انس

متی فورمه لوئیس بورفس

به لعاب پخته‌ی موضیچه

بی‌توان و جزا ننگریست.

* * *

چاقوی دسته‌کوتاه را

که به گمانم از جنس سنگ بود

بر کرک تیزاب کشیدم.

* * *

بی‌هنگام

به روی نیمروز

نظر کردم:

تشنه‌ی چای و زعفران

در سایه‌ی لجه‌ها.

شیفته‌ی قورباغه‌های بی‌غم

در دالانهای تودرتوی لجن.

* * *

گوشه‌های پکر

جای دنجی بود.

و سوت زدیم.

* * *

فرشتگان بر ابریشم لجنزار

الله کریم‌گویان (مسا)شان شکفت

و سرمنزلی پیرپسران رنگ پریده را می‌جستند.

و شافه‌های بنفش در جویبار فرو رفتند.

* * *

و تلی از کاشیه‌های اکلیل‌نشان را

در ماشیهی غروب تک‌تک نگریستم.

ای کاش در این چمن کسل نفس ناشناسی را

از نو در لایه‌های سایه و سبزینه‌ی موض می‌شنیدم.

* * *

چرا مغز می‌سوزد؟

فاک نارنجی بر زبانم ترشیده است.

سگه‌های سیاه را بر سروروی پریان آب ریختم.
آن پری تنومند وقتی مغز می‌سوزد
در ژرفای قالیچه با بازوان تاکنشان فواهد رقصید
در پرده‌ای ارزان و گرم رگهای مچ ما را فواهد کشید.

* * *

پس از این همه چه فوایم کرد؟

آیا این منزل

باز فواهد گشود؟

من آن چنان فرسوده‌ام

که مطالعه‌ی گلها و افتران را

در هیچ گوشه‌ای، در هیچ پرتویی

به سر نفواهم رساند.

* * *

در جوباره‌ی سفت لباسهایم را شنستم.

وقتی لبهایم سبز شدند

به فانوس قطبی نگرستم.

* * *

آیا همه چیز را به چشم سر دیده‌ام؟

ای فوشیها، آن افگرها در دل فاک

جزغاله‌شان تا ابد

برای ما باقی فواهد ماند.

به همین هنرم / شعر

1. **ویرانشهر** یکم. شوفیهای ناگوار
دوم. متنها 61-66 (و 68)
سوم. بازگویی شوفیها و متنها
2. **پادشاهنامه** یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی 6-76
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الماقی
3. **کارنامهی قهوه‌های یکم**. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام 77-78
سوم. پیشگویی زمان اکنون
4. **کجه‌شتار** یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تنه‌پته‌نگاری 79-80
سوم. واپسینشمار
5. **در ماشیهی متن** یکم. فانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین 81-82
6. **سوتک گوستی که** یکم. سوت آشکار و پنهان
دوم. کتابچه‌ی سنگی 83
7. **کالبدفوانی** یکم. کالبدفوانی
دوم. پیوستها 84-85
8. **گزیده‌ی هفتگانه**
61-85
9. **بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب**
86

10. گاهی فاطرهی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون

87

11. دیوها و دلبندهای گونیپوشم

88-89

به همین تنم / برگردان

1. فراستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

84-88

2. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

88 دی

3. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاونده و

زمستان 88

4. شاه فاکستری چشم آنا آفماتوا

بهار 89

5. زیبایی نکتبار بچهها آرتور رمبو

تابستان و پاییز 89

6. مرواریدهای استفوانی مارینا تسوده تایوا

زمستان 89